

# فدای سرت، پول خرجت می‌کنم!

پسر یکی‌یکی دانه خانواده بالاخره با حداقل نمره قبولی، دیپلمش را گرفت.

در طول این ۱۲ سال، چقدر خرج مدرسه‌های غیردولتی‌اش کردند، چند تا معلم خصوصی برایش گرفتند، چقدر برای اوقات فراغتش هزینه کردند، چقدر قربان صدقه‌اش رفتند و چقدر دست و پایش را مالیدند، بماند. بالاخره با حداقل نمره قبولی، دیپلمش را گرفت!

مادرش گفت: «الهی من فدای دیپلم گرفتنت بشم!»  
پدر گفت: «حقا که پسر منی! آفرین! مطمئنم در دانشگاه هم در یک رشته خیلی خیلی عالی قبول می‌شی.»  
پسر گفت: «فعلا تصمیم دارم حسابی استراحت کنم. ذهنم خیلی خسته شده ...»

مادر گفت: «الهی من قربون اون ذهن خسته‌ات بشم!»  
و چند روز بعد که به افتخار دیپلم گرفتنش میهمانی برگزار کردند، بعد از صرف شام پدر گفت: «خب عزیزم! برای آینده چه تصمیمی داری؟ دوست داری توی چه رشته‌ای به تحصیل ادامه بدی؟»

پسر گفت: «یا جراحی مغز یا دکترای فیزیک اتمی!»  
مادرش گفت: «الهی من قربون انتخاب رشته‌ات بشم!»  
عمو جاننش گفت: «جراح قلب و عروق درآمدش بیشتره.»  
زن عمو گفت: «به نظر من، همون رشته اتمی خیلی خوبه ... همه چی داره اتمی می‌شه!»  
دایی جاننش گفت: «پسر جان! پول می‌خوای، برو توی کار تجارت یا ساخت و ساز.»

دختردایی‌اش پشت چشم نازک کرد و گفت: «وای نه پسرعمه! وکالت بخون ... وای که چقدر عاشق وکالتم!»  
خاله جاننش گفت: «نه خاله جون! از من می‌شنوی برو استاد دانشگاه بشو! راحت و بی دردسر!»  
مادربزرگ گفت: «وا... بذارین خودش انتخاب کنه! این طوری گیج می‌شه ...»

پسر گفت: «همون که گفتم! یا جراح مغز یا فیزیک اتمی ...»  
مادرش گفت: «الهی من فدای حرف اول و آخرت بشم عزیزم!»

آقای پسر به خاطر ذهن خسته‌اش، آن سال در آزمون سراسری شرکت نکرد. گفت حالش را ندارم. اما بالاخره سال بعد، اسمش را در یکی از کلاس‌های مشهور آزمون سراسری نوشتند و چهار معلم خصوصی هم برایش گرفتند. یک برنامه‌ریزی مفصل برای صبحانه و ناهار و عصرانه و شامش کردند و از یک ماساژور هم خواستند هر شب قبل از خواب، یک ساعت او را ماساژ بدهد. یک متخصص برنامه‌ریزی یا به اصطلاح، «یاور تحصیلی» را هم موظف کردند مرتب با او در تماس باشد.



حالا چقدر برایش هزینه شد، چقدر این شازده پسر به خاطر این برنامه‌ریزی‌های سخت و جانفرسا اوقات تلخی کرد، چقدر پدر و مادر قربان صدقه‌اش رفتند، بماند! بالاخره آزمون سراسری برگزار شد و آقای‌سر با رتبه ۱۰ هزار موفق نشد گام به دانشگاه‌های دولتی بگذارد!

مادرش گفت: «الهی مادرت فدات بشه که با اون همه تیزهوشی، حقت رو خوردند!»

و پدر گفت: «فدای سرت باباجان، غصه نخوری ها! پول خرجت می‌کنم، می‌فرستم دانشگاه غیرانتفاعی.»

و پول خرجش کردند و اسمش را در یک دانشگاه غیرانتفاعی، در رشته «بهداشت تغذیه» (که بالاخره یک جورهایی با جراحی مغز ارتباط دارد) نوشتند.

مادرش گفت: «الهی من فدای رشته‌ات بشم، آقای دکتر!» بعد از پنج شش سال زحمت بی‌وقفه، شازده پسر بالاخره زور زد و لیسانسش را گرفت.

پدرش این در و آن در زد و یک جورهایی توانست برایش معافیت بگیرد. حالا هم یکی دو سالی است که باز پدرش این در و آن در می‌زند تا بلکه بتواند برایش کاری دست و پا کند و هنوز نتوانسته است. مادرش می‌گوید: «الهی من قربونت بشم که هیچ جاقدر مدرک باارزشت رو نمی‌دونن!»

و پدرش می‌گوید: «فدای سرت بابا جان! غصه نخوری ها ... اصلاً مهم نیست ... می‌برمت پیش خودم، توی کار تجارت. یکی دو ساله وضع کار و کاسیبت می‌شه توپ! عین خودم!»

این روزها آدم‌های زیادی را می‌بینیم که پشت سر هم لیسانس می‌گیرند و انتظار هم دارند بلافاصله، یک کار خیلی خوب و پردرآمد به آن‌ها پیشنهاد شود. بالاخره هم مدرکشان را می‌گذارند در کوزه و وارد کارهای دیگری می‌شوند. راستی هدف از «تحصیلات دانشگاهی» چیست؟ «اخذ مدرک» چه مشکلی را حل می‌کند؟ مملکت به چند هزار لیسانسیه بی‌کار احتیاج دارد؟ این نوع دانشگاه رفتن و اخذ مدرک هیچ شباهتی به سبک صحیح تحصیلات دانشگاهی ندارد.

#### امام علی (علیه‌السلام):

«علم و دانشی که سود ندهد، همچون دارویی است که اثر نکند (غررالحکم، ج ۲، ص ۱۶۰).  
«بدان در دانشی که در آن فایده نباشد، خیری نباشد و علمی که از آن سودی حاصل نیاید، آموختنش شایسته نبود» (نهج البلاغه، ص ۶۵۹، نامه ۳۱).  
«بی‌قدرترین علم‌ها علمی است که بر سر زبان‌ها باشد و ارجمندترین علم‌ها علمی است که بر اعضا و ارکان آدمی آشکار شود» (نهج البلاغه، ص ۸۳۵، حکمت ۸۸).

